

نقد ساختارگرا

به دانشی مرد توانا استاد دکتر مهدی محقق

نوشتۀ: ریچارد اتون

ترجمۀ: جواد اسحاقیان

در این گونه نقد، جدایی میان ساختارگرایی و نشانه‌شناسی (Semiotics) و یا علم دلالت بسی دشوار است. این گونه نقد را به اعتبار خاستگاه آن، پیش از همه در ایالات متحده، طبیعی‌دان و حکیم برجسته سی. اس. پیرس (C.S. Peirce) و نیکویش نشانه‌شناسی را در اروپا زبان‌شناس سوسی فریدیناند سوسور (Ferdinand Saussure) مطرح کرده‌اند. ساختارگرایی، اصطلاحی است که در سدهٔ کنونی به نگرشی اطلاق شده که می‌کوشد بنمواند امروز بنماید که چه برداشتی از «واقعیت» باید داشته باشد. برای این منظور، نگرش ساختارگرا از این جا آغاز می‌کند که: همان گونه که کسانی چون داروین، مارکس، فروید و اینشتاین باعث دگرگونی برداشت ما از انسان، جامعه و جهان شده‌اند و نشان داده‌اند که جهان، مرکب از پدیده‌هایی مستقل نیست که به طور کامل، قابل شناخت و طبقه‌بندی باشد و امور نا اندازهای که آنها را درمی‌یابیم، وجود دارند، روند شناخت و دریافت هم تحت تأثیر عواملی بیشمار است که شناختشان غیرممکن می‌نماید. بنابراین تنها و تنها می‌توانیم آنچه را درمی‌یابیم خلق کنیم و به بیان راست‌تر، هیچ چیز یا هیچ تجربه‌ای هرگز نمی‌تواند معنی‌دار باشد مگر هنگامی که در گسترهٔ مجموعه‌ای از پیوندها، ساختار یا عناصر مشکلهٔ یک پدیده مورد بررسی قرار گیرد.

در این نگرش، روند بیان معنی به پاری نشانه‌هایی انجام می‌گردد که معنی از آنها برمی‌خیزد و بیش از آنچه به گمان در می‌آید، گسترده است. همهٔ رفتار اجتماعی انسان از خوردن، ورزش و لباس پوشیدن گرفته تا عطری که به خود می‌زند، مسایل سیاسی، داستان پردازی و چیز آن، روندی سراسر از نشانه‌هایی دال بر پیوند ما با جهان است، حتی فراتر از این. به گمان کلود لوی استروس (C.L. Strauss)، انسان‌شناس فرانسوی، وظیفه نقد ساختارگرا کشف «قانونمندیها» یا ناظر بر روند نشانه‌هایی در پهنه‌های اجتماعی است. زبانهای گفتاری و نوشتاری، تنها ابزار ویژه‌ای هستند که به نشانه‌سازی کمک می‌کنند و ادبیات، تنها ابزار کاربرد زبانهاست.

نشانه‌هایی که ما حتی در ادبیات به کار می‌بریم چندان معنی‌دار نیست؛ زیرا این نشانه‌ها به واقعیاتی عینی مربوط می‌شوند که ناموجود و یا دست کم درنیافتنی است؛ اما چون این نشانه‌ها در شبکهٔ پیوندهای معنی‌دار (ساختاری) مورد بررسی قرار گیرند، واقعیاتی را می‌سازند که برابمان معنی‌دار است. به احتمال زیاد، این روند خود از فعالیت مغز

ناشی می‌شود که کمتر بر ما شناخته است. واقعیت امر این است که برداشت ما از ساختار، ناشی از مشاهدهٔ آموری است که تفاوت و تضاد شدید میان آنها وجود دارد. مثلاً اگر دو رنگ سرخ و سبز، یا دایره و مربع را در نظر بگیریم، این امور به خودی خود هیچ معنایی را افاده نمی‌کنند؛ اما همین موارد در شبکه‌ای از ساختاری گلی‌تر، می‌تواند «بسیاست» و «بیره» معنی دهد. واژگان تنها هنگامی بار فرهنگی و اجتماعی می‌یابند که در چهارچوب ساختار معینی قرار گیرند و بتوانیم صداهایی از این مفاهیم را در کاربرد زبان بیابیم. واژگان دست کم در زبانهای اروپای غربی، به هیچ وجه معرف مدلولهای خود نیستند. درصداها و شکل واژهٔ خانه (و یا maison در فرانسه و یا Domus در لاتین) هیچ چیز که نشان دهندهٔ ساختمان و مجموعهٔ مصالح ساختمانی باشد، وجود ندارد. واژگان تنها زمانی دارای معنی می‌شوند که در شبکه‌ای از ساختارهای مفهوم و معنی‌دار، یعنی زبان و عناصر مشکلهٔ آن، واژگان، قرار گیرند.

سوسور کوشید توضیح دهد که روند معنی‌دادن، عملاً از رهگذر تمیز میان «زبان» (Langue) و «گفتار» (Parole) ممکن می‌گردد. نخستین اصطلاح در زبان انگلیسی تقریباً همان «زبان» است که در تعبیر «زبان انگلیسی» از آن سود می‌جویم و آن، مجموعه‌ای از هنجارها و قراردادهایی است که در جامعه از طریق آن با هم ارتباط می‌یابیم و «گفتار» یا «سخن» (speech) به موارد کاربرد روانهٔ واژگان اطلاق می‌شود. نگاهی به موارد کاربرد کلمات، نشان می‌دهد که «گفتار» تا چه اندازه ناسامان و بی‌هنجار به کار می‌رود؛ زیرا تنها به کار ادبی معنی و مقصود و برقراری ارتباط می‌آید و معرف قانونمندیهای «زبان» در واحد اجتماعی خاصی است. سوسور به عنوان مقایسه، از سازی شطرنج یاد می‌کند. هر حرکتی در این بازی در ارتباط با قانونمندیها و قراردادهای مورد قبول دو جانبه و در چهارچوب ساختار-حاکم بر کل بازیها معنی می‌تواند داشته باشد. این قیاس در مورد هر بازی همانند دیگر نیز صدق می‌کند. امروزه در زبان‌شناسی آنچه بیش از هر چیز اهمیت دارد، کوشش برای نحوهٔ کار برد واژگان و یا «گفتار» در برابر واژگان عام «زبان» است.

در پهنهٔ ادبیات، می‌توان گفت که توجه اصلی نقادان ساختارگرا رویکرد از «زبان» ادبیات به نمونه‌های «گفتار» در متون مختلف است. از این رویکرد، گاه به عنوان حرکت در جهت «نظریهٔ ادبیات» (Poetics) یاد می‌شود و پیشینه‌اش به روزگار ارسطو بازمی‌گردد که در آن، ادبیات تنها به بحث شعر محدود نمی‌گردد. به این اعتبار، نقد ساختارگرا نوعی توسعه نگرش به ادبیات از رهگذر نوع ادبی است، کوششی برای رسیدن به آنچه که «ادبیات محض» نامیده می‌شود و کتاب «کالبد شکافی نقده» (۱۹۵۷) نور تروپ فرای (N. Frye) در این زمینه اثری برجسته است؛ با این همه، باور بنیادی بسیاری از کسانی که به طور اعم در جستجوی «نظریهٔ ادبیات» اند و به طور اخص آنانی که به فرانسه چیز می‌نویسند، نه متن است و نه حتی نمونه‌هایی از «گفتار ادبی» که می‌تواند در پیوندش با «نظریهٔ ادبیات» یا «زبان» ادبی خیلی هم ساده و بی‌پیرایه باشد. ادبیات نیز همانند هر نظام نشانه‌ای دیگر، ابزاری برای

ثبت کلامی پیوندهای دقیق و روشن (و آن هم نه به معنی ساده آن نشانه‌ها) و نیز درک، بازیابی و بیان واقعیتی است که در روند ثبت کلامی رخ می‌نماید. ضمن این کار، طبعاً توانایی این شیوه برای «دگرگونی» واقعیت ثبت شده آشکار می‌شود. به باور بسیاری از ساختارگرایان برجسته‌ترین ویژگی به طور اعم و در ادبیات به طور اخص، این است که هرگونه گزینش در واژگان و شکلها، تلویحاً به معنی احتمال گزینشی ناگزیر در واژگان و شکلها این است که به خلق واقعیتی ناگزیر انجامیده است. آشکار است که ویژگی تحلیل‌های ساختارگرایانه ازمنه، می‌تواند شبیه شیوه‌های رایج در سبک‌شناسی، یعنی توضیح مشروح ویژگی‌های زبان شناختی متن در پیوند با قانونمندی‌های محتمل دیگر باشد، هر چند تفاوت‌های مهم با آن دارد.

با توجه به این توانایی برای بیان واقعیت ناگزیر است که به یک تعبیر می‌توان گفت: ادبیات به اعتبار تأثیری که می‌نهد، انقلابی است، هر چند چه بسا به لحاظ «محتوا» محافظه کارانه باشد. در روند درک همین نشانه‌هاست که خواننده پیوسته با شیوه‌ای آشنا می‌شود که به یاری «نشانه‌ها» می‌تواند به معنای عاطفی واژگان (Connotation) دست یابد که طابعاً چندین قابل شناخت نیست و به ارزیابی ما از ساختار کلی اثر مربوط می‌گردد. همین «نشانه‌ها» از ما می‌خوانند که واقعیت، نریافته خود را سازمان دهد. امتیاز برجسته این شیوه در نقد ساختارگرایی این است که برای بررسی هرگونه نوشته‌ای ۲۰ه کار می‌آید، چه آن اثر «تئیتروم شندی» (Tristram shandy) اثر «استرن» باشد و چه آثار نویسندگان ایرلندی چون جیمز جویس (James Joyce) و یا سموئل بکت (S. Beckett). زیرا خواننده بر اختیار به نظام نشانه‌ها کشیده می‌شود و از این رهگذر به اصلانی در اثر برمی‌خورد که به مراتب آثار شبه رئالیستی، برتر است.

یکی از آثار برجسته‌ای که به نقد ساختارگرایی پرداخته است / ژرژ (S/Z) نوشتهٔ منتقد فرانسوی رولان بارت (R. Barthes) است که متن فرانسه آن در ۱۹۷۰ و ترجمهٔ انگلیسی آن در سال ۱۹۷۲ منتشر شد و در آن با دقت تمام کوئید و ویژگی ناپسند داستانه‌های کوتاه «رئالیستی» را مورد بررسی قرار دهد و در کتاب بسیار مشروح به بررسی داستان کوتاه «سارازین» (Sarrasine) باژاک پرداخته که به باور خود از یک ویژگی ناپسند و رسوایی آور بوده بررسی دارد.^۱

کاربرد ساختارگرایی تنها به زبان‌شناسی و ادبیات محدود نمی‌شود بلکه این توانایی را دارد که در پهنه‌های دیگری مانند انسان‌شناسی، جامعه‌شناسی، اقتصاد و حتی فیزیک نیز مورد بهر دو جنبی قرار گیرد. در این ساختارگرایی مدعی است در حکم کتبی برای کشور هر دشواری است، البته تردید هست و بسیاری از منتقدان انگلیسی و آمریکایی نگاهی تردید آسیرندان دارند. این گروه همانند مارکسیسم، زیگانه می‌گویند و انمود کنند که می‌تواند به همهٔ پهنه‌ها پاسخ گویند. می‌توان پذیرفت که این نگرش در برخی از دعای خود محقق است؛ اما چنین حکمی را هرگز نمی‌توان تعمیم داد. این استنتاج از این حقیقت ناشی می‌شود که اندیشه‌ها و مفاهیمی هست که ساختارگرایی می‌کوشد به آنها برودارد و این امر، به قبول و اختیار

یک رشته تعبیرات و زبان‌فشی و تخصص‌متجر و ادامه‌اش به پهنهٔ سبک‌شناسی نیز کشیده می‌شود و غالباً برخی از صاحب‌نظران می‌کوشند اغراض خاصی از آن اراده کنند. سوء ظن نسبت به ساختارگرایی گاه از این ادعا ناشی می‌شود که گویا این نگرش تنها حاصل تلاش نظری به منظور توضیح و تعریف خویش است و تنها می‌خواهد کمک کند تا متون ادبی، خود را توضیح دهند. این تردید هنگامی بیشتر می‌شود که ساختارگرایی با برخی از دیگر نگرشهای نقادی از گونهٔ شکل‌گرایان و «شالوده شکنی» همراه می‌شود و با آنها می‌آمیزد.

نکتهٔ دیگر این است که ساختارگرایی مدعی ارائهٔ راه‌هایی است که به یاری آن می‌توان بدون تعصب به بررسی ادبیات در گسترده‌ترین زمینهٔ فرهنگ و ارتباطات پرداخت. نقد ساختارگرایی در ارزیابی اجتماعی متون، با دفاع یا خرده‌گیری از جامعه‌های تبار و معین. اگر نگوییم انقلابی، دست کم گرایش رادیکال و جانبدارانه دارد. به ظاهر ساختارگرایی واسمود می‌کند که هرگز به بعد سیاسی آثار ادبی نمی‌پردازد؛ زیرا در ادبیات اصولاً به هیچ چیز جز به خود نمی‌پردازد و تنها توجهش در متن، توجه به شکل و سبک اثر ادبی است که از طریق ثبت کلامی به گونه‌ای ارتباط دست می‌یابد. و نیز این که نویسنده موضوع مورد انتخاب وی، تنها تابعی از دنیای غیر شخصی هستند؛ دنیایی که همهٔ آفریده‌هایش در حکم گونه‌ای ارتباط و پیوند است. چنین برهانی منطقی می‌تواند قابل دفاع باشد؛ اما باری به هر جهت، ساختارگرایی در اعمال این نظر که ادبیات یکی از ابزار پیوند میان پدیده‌هاست و به عنوان یک میانجی، به خواننده گونه‌ای خود آگاهی می‌بخشد، به خطا ترفه است. ساختارگرایان از مدتها پیش به این طرف، در مراکز دانشگاهی و جامعه به طور کلی آثاری منتشر کرده‌اند که مؤثرترین ابزار در برقراری ارتباط و برجسته‌ترین عامل در جهان غرب از روزگار «رئالیسم» تاکنون بوده که به اندیشه و پیش ما نسبت به جهان شکل بخشیده و در واقع در را برای برداشتی جامع از «واقعیت» به روی ما گشوده است. باید به یاد آوریم که تاریخ نقد ادبی با افلاطون آغاز شده و یکی از مسایل مورد توجه وی نسبت به آثار مکتوب این بود که کتابها از نظر ماهوی نسبت به اشکال گفت و شنودهای «بازی‌بازان» (Open-Ended) و پهنه‌هایی که وی از استادش سقراط، می‌آموخت ارزش کمتری داشتند. با این همه، ساختارگرایی بهترین چشم‌انداز برای مشاهدهٔ فعالیت مرکزی است و همانند فیلم و تلویزیون به گونه‌ای فزاینده از ما می‌طلبد که برای آنچه مکتوب و چاپی است، ارزش قابل شومیم.

پایان نوشته

۱) منظور سموس این است که مجموعه نویس و شکردهای باری در حکم طرفین‌های با هم «بازان» و حرکت اختیاری را برگر در حکم وجه با هم «بازان» یا «گفتار» است.

۲) منظور نویسنده کوشش برای بیان دنیاهای شخصی و حبهٔ آموشی اشکار این دنیاست کوتاه است.

۳) «AN INTRODUCTION TO THE CRITICISM OF LITERATURE» RICHARD DUTTON, LONGMAN, YORK PUBL. 1966